



آن شب عزیز

درس یازدهم

حرف اضافه: به

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید اما نمی شد آقا! نمی توانستم، شما عصبانی

شدید؛ گفتید که دستور می دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه توانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود؛ پاهایم سست شده بود؛ قلبم می لرزید؛

کنایه ها

عرق کرده بودم؛ قوت اینکه قدم از قدم بردارم، نداشتم. نمی خواستم که خدای

حرکت کردن، کاری انجام دادن

ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می دانید که من بیش

کنایه: سرپیچی، اهمیت ندادن

از همه مُصر بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه

این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا اکنون که باز معلم هستید.

صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم،

فرمانتان را ببرم... الان هم دوستتان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می گفت

بی تاب، ناراحت و سردرگم

نمرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می گفت برای گرفتن حقوقتان

هم حتی سر زنده اید. احتمال می داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم

نرفته اید، مراجعه نکرده اید

یقین نداشتم تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید

- چفیه بر گردن و کلت بر کمر - و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

نوعی سربند و سرپوش

آفتاب، چشمه یاران را می زد؛ برای همین، دستتان را بر چشم های درشتتان که

در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگران را هم به هنگام

حمایل: محافظ، نگهدارنده اذیت می کرد

حمایل کردن: محافظ قراردادن

صحبت کردن تکان می دادید. با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید.

چیزی برای چیز دیگر

وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد

بزنم: آقای موسوی! من موحدی ام، شاگرد شما، ولی این کار را نکردم؛ بر خودم

مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای کز کردم. شما هم مرا دیدید. معلوم است

که دیدید ولی اینکه همان دم شناخته باشیم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای

گوشه گیری، در خود فرورفتن

مجاز: لحظه

چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام. **پرانژی، صمیمی و تأثیرگذار** کنایه و حس آمیزی
واحد نظامی مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

کم شد، تمام شد وقتی حرف‌هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه‌ها فرو نشست، به سمت من آمدید. فکر اینکه مرا شناخته باشید، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از اینکه بگویم: «آقای موسوی، من...». شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: «به‌به! سلام علیکم احمد جان موحدی!» تعجب کردم از اینکه اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید؛ همدیگر را **سریع بلند شدم** **در آغوش** فشردیم و بوسیدیم.

دست مرا گرفتید و از میان بچه‌ها درآمدم. از حال و روز سؤال کردید و من **مهم، گفتنی** **قید** **قابل عرض** نداشتم.

پرسیدم اگر اشتباه نکنم، **حس آمیزی و کنایه** **بویایی** **احتمال وقوع حمله** **بوی** حمله می‌آید؟ گفتید: «از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.» گفتیم: «فکر می‌کنید امام حسین (علیه السلام) ما را دوست داشته باشد؟» گفتید: «چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند.»

گفتم: «پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید؟ نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن.» **خودداری از انجام کاری** **حس آمیزی** **با التماس همراه بود**

نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و **طرفه** می‌رفتید ولی اصرارهای من که **بوی التماس** می‌داد، عاقبت شما را **مقاوم کرد.** **قانع، مجاب**

مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم، انجام شد. بچه‌ها بعد از شام پراکنده

پنهان کنم

شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه ای خودم را گم کنم و با خدای خود به درد دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم.

بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم؛ چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شبح شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم.

آن قدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته ایم. میانۀ دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تلّ خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است.

حس آمیزی

ز مزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا

تشخیص کنایه و حسن تعلیل

کنم که از هر دیدرسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوی گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می توانست مخفیگاه من باشد، در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون

استفهام انکاری

می آمد؟ ولی عمق گودال آن قدر نبود که بتواند جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجدۀ بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

صدایی که می آمد، حزن ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل

می خواندید؛ از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود، مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن؟! از لحتتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات

دارد به انتها می رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی آمد. آرام از گودال درآمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم،

از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگرها می رسیدم.

قدری از راه را که رفتم، ماندم، جهت را نمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم گم می شوم. بر تلّ خاکی نشستیم. خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید؛ حتی

اگر من صدایتان نمی کردم، متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید. اگر بودید از من می پرسیدید که آن وقت شب آنجا چه می کنم؟ و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم،

تحویلتان می دادم.

ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند.

چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است

شهید آوینی

گفتید: «خیلی نباید مانده باشد.»

گفتند: «فرصت خوابیدن هست؟»

پر از آب شده بودند

بی وقفه و شدید

خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود.

حس آمیزی

خواب کوتاه و سبک

گفتید: «فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمه کنید، بچشید ولی خواب کامل و عمیق

سیر نخوابید. ایستاده یا نشسته بخوابید؛ آن چنان که بی کمترین صدا برخیزید؛ نه امشب فقط که





دوشکا: نوعی مسلسل سنگین

تیربار: نوعی مسلسل، سلاح خودکار آتشین

همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی‌تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.»

اطرافتان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله‌ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم، مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی.

تشبیه و کنایه

توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می‌کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمی‌شود پیدا کرد. به سمتی که بچه‌ها پیش

محو، نامفهوم

می‌رفتند، بنا را بر دویدن گذاشتم. گم کرده داشتیم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی‌کردم، ناکام می‌ماندم. از رد صدای شما می‌بایست پیدایتان می‌کردم. راه تنگ و باریک

اثر، نشانه

بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل بود، حذف لفظی

فضا، ساخت

دیواره دفاعی خاکی

معبّر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک‌ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود. مجاز تیربارها، دوشکاه‌ها، تک‌تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به

محل عبور، گذرگاه

خاک‌ریز باز دارند اما فاصله بچه‌های بی‌حفاظ لحظه به لحظه با خاک‌ریز کمتر می‌شد. وقتی بچه‌هایی که می‌افتادند، خوابیده به سمت خاک‌ریز نشانه می‌رفتند و آخرین رمق‌هایشان را در آخرین فشنگ‌هایشان می‌ریختند و شلیک می‌کردند، جایز نبود که من همچنان بی‌حرکت

بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک‌ریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که

تیر بار به نظر می‌آمد، نیرو گرفتیم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند، تکبیر گفتند. بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب

بچه‌ها را به اسم صدا می‌کردید و هر کدام را به کاری فرمان می‌دادید. یک لحظه که چشمتان به من افتاد، گفتید: «تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه. تو که ماشاءالله خوب بلدی آتیش خاموش کنی،

برو جلو دیگه؛ برو! دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.» خوشحالی زیاد موفقیت و پیروزی، شکست دشمن نابودی، ویرانی در ناپودی تیربار دشمن مهارت داری

از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از اینکه فهمیده‌اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم.

تا توان داشتند و تا پای جان، می‌جنگیدند

جعبه فلزی مخزن گلوله

یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید، سرنوشت حمله چه می شد؟ چه معلم عجیبی!

درست در همان لحظه، شما «یامهدی» غریبانه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم؛ مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می افتاد و ما بی اختیار، خم می شدیم تا آن را به شما بدهیم.

ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه (را) گفتید که بروند، من (را) هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده‌اید.

کنایه: بسیار درد کشیدن
یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم

درد آور تر
که با تیر بر زمین نیفتم. شما دوباره «یامهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر. نتوانستید ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگیرم، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به جناق سینه‌تان، به زیر قلبتان. استخوان پهن و دراز جلوی قفسه سینه

از اینکه بچه‌ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلل کردند، موظف‌شان کردید. گفتید که دستور می دهید؛ به یک نفر هم گفتید که به برادر محسن خبر بدهد که ادامه حمله را در دست بگیرد. به عهده بگیرد

سخن خوشونت آمیز
دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می خواستم دستورتان

را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم. که دستورتان را اطاعت کنم، حذف جمله به قرینه لفظی

شما شهادتین گفتید و یک بار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یامهدی بود.
کنایه: فوت کردید، شهید شدید

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دل خوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده‌ام آقا!

سانتاماریا (مجموعه آثار)، سید مهدی شجاعی

ادبیات کودک و نوجوان

مطبوعات

نویسنده

داستان کوتاه

فیلم نامه

نمایشنامه

رمان



جلد اول



جلد دوم

نمایشنامه ها

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید.

■ مَعْبَر (محل عبور، گذرگاه)

■ ذَلَّه شدن (عاجز و درمانده شدن)

۲ شش واژه مهمّ املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب‌های وصفی یا اضافی انفجار مهیب، انهدام خاکریزها، محوطهٔ بزرگ، معبر فراخ، شبح غریب، ذلّه روزگار، موضع دشمن، تغلّ زیاد بسازید.

ماضی ساده: شد، فرونشست، آمدید، کرد، شدم، دویدم، گشودید، لبخند زدید، گفتید، فشردیم و بوسیدیم

۳ در بند پنجم، زمان فعل‌ها را مشخص کنید.

شناخته باشید: ماضی التزامی بگویم: مضارع التزامی از یاد نبرده اید: ماضی نقلی

۴ برای کاربرد هر یک از ضمائر زیر، جمله‌ای مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

■ ضمیر بیوسته (متصل): بچه‌هایی که می‌افتادند، خوابیده به سمت خاکریز نشانه می‌رفتند و آخرین رمق هایشان را در آخرین فشنگ هایشان می‌ریختند و شلیک می‌کردند.

■ ضمیر گسسته (جدا): مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما از بس سراغ شما را از او گرفتم.

قلمرو ادبی

۱ با توجه به متن درس: حرف شما را زیر پا گذاشته باشم: سرپیچی کرده باشم

گرم و پرشور حرف می‌زدید: صمیمی و تأثیرگذار

الف) دو «کنایه» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

ب) یک نمونه «حس آمیزی» مشخص کنید. بوی التماس، گرم حرف زدن

۲ فضاسازی، در کدام قسمت از متن درس، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

در بند اول درس

قلمرو فکری

۱ سروده‌های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و دربارهٔ ارتباط هریک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید.

الف) کس چون تو طریق پاک‌بازی نگرفت
با زخم نشان سرفرازی نگرفت
زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت!

سید حسن حسینی

ب) برای وصف میدان‌های پُرمین
برای وصفِ خال و زلفِ چین‌چین
نه در شیراز و نه در شهر گنجه
«نظامی» می‌شوم در «قصر شیرین»

علی سهامی

۲ سرودهٔ زیر با کدام قسمت از متن درس مناسبت دارد؟ **با بند پایانی درس**

هر سال چو نوبهار خرم
بیدار شود ز خواب نوشین
تا باز کند به روی عالم
دبیاچهٔ خاطرات شیرین
از لاله دهد به سبزه زیور
ای دوست، مرا به خاطر آور!

محمدتقی بهار

۳

الف) مضمون این سروده ایثار است و پاکبازی، شجاعت و شهامت رزمندگانی که از مرگ نمی‌ترسند و تا لحظهٔ شهادت مقاومت می‌کنند. متن درس هم بیانگر همین مضمون است؛ قهرمان داستان و هم زمان او تا لحظهٔ آخر با تمام وجود می‌جنگند و مقاومت می‌کنند

ب) سروده بر ترک آسایش و راحت طلبی تأکید دارد و دفاع و مبارزهٔ عاشقانه، که با متن درس آنجا که راوی با عشق و اشتیاق به پیروی از معلم خود راه خطر را در پیش می‌گیرد و به میدان می‌رود، همخوانی دارد

شعرخوانی شکوه چشمان تو



مقام شهید والاست، او گواه روشنی و هدایت است، با کشتن او گویا ماه و خورشید را سربریده اند و نابود کرده اند

تشبیه سر شهید به ماه و خورشید | آه این سر بریده ماه است درگاه؟ ^{تشخیص} یا نه! سر بریده خورشید شاگداه؟
 توصیف عمق فاجعه و عظمت شهید و شهادت | صبح زود، سحر ^{پوشش} خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟ ^{مجاز: زمین} یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟
 ماه و خورشید، استعاره از سر شهید | ارزش و عظمت شهید و سر بریده او | ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود خورشید رفته است سرشب سراغ ماه
 استعاره و تشخیص | از شدت فاجعه و اتفاق، جهان متحیر است

بعضی اتفاقات آنقدر مهیب، شگفت و هولناک هستند که جهان از درک و هضم آن عاجز است؛ گویی در آن لحظه تمام قوانین آفرینش به هم می ریزد و جایگاه همه چیز عوض می شود؛ و تو می مانی، مات و مبهوت؛ و می پرسی چرا؟ چگونه ممکن است؟

خوبی، نیکویی، زیبایی

ارزش شهادت و عظمت مقام شهید

استعاره از شهید

حُسن شهادت از همه حُسنی فراتر است ای محسن شهید من، ای حُسن بی‌گناه

ایهام: واهمه دارم - یقین دارم

۵ ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد یوسف، بگو که هیچ نیساید برون ز چاه تلمیح می ترسم

مقام والای شهید

شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند در دادگاه عشق، رگ گردنت گواه

شهادت بهترین گواه برای اثبات عشق توست

درد اسارت تو به زینب اشارتی از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

تلمیح به اسارت حضرت زینب و نیز آخرین نگاه شهید حججی به دوردست ها کنایه: انتظار کشیدن

تلمیح از دوردست می رسد آیا کدام پیک؟ اسی مسلم شرف، به کجا می کنی نگاه؟

قاصد

شهادت تو دفاع از شرافت بود

و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون لبریز زندگی است نفس های آخرت

پارادوکس

شهید از مرگ نمی هراسد

۱۰ یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است اسی روضه مجسم کودال قتلگاه

تلمیح وابسته وابسته

یک ترکیب وصفی و دو اضافی مضاف الیه مضاف الیه

میمیز

مرتضی امیری اسفندقه

شهادت تو یاد آور شهادت امام حسین است و تجسمی از همان وقایع سخت و دردناک اما بزرگ

روضه: نوحه خوانی، ذکر مصیبت

درک و دریافت

۱ برای خوانش مناسب شعر، بهتر است ترکیبی از کدام انواع لحن را به کار گیریم؟

۲ با توجه به متن شعر خوانی به پرسش های زیر پاسخ دهید.

عشق به شهادت، تحمل رنج اسارت، انتظار و شرافت

(الف) در بیت های ششم تا هشتم، شاعر به کدام ویژگی های شهید محسن حججی اشاره دارد؟

(ب) برای پاسداشت ارزش های قیام عاشورا و راه شهدا چه باید کرد؟

درک اهداف و ارزش ها و محافظت از آنها و زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهدا